

می‌سنجد و باز می‌نماید. و از آن جا که صحبت از «هنر» در میان است، بنابراین، متن داستانی، نشری است حسنی، که نویسنده مثلاً سرگذشت وزیری را دستمایه کار خود قرار می‌دهد و می‌کوشد با آن تخیل و احساس خواننده را به برترین وجهی که می‌تواند برانگیزد. یعنی نیت و هدف اصلی نویسنده قصه و به ویژه داستان «تخیل برانگیزی» و نیز «حسن برانگیزی» است.

اگر متنی را به طور مستقل، یعنی فقط براساس توجه و بازنگری و دقت در خود همان متن بررسی کنیم، افزون بر بود و نبود «پیرنگ» و روابط علی و معلولی، «زمان» و «مکان»، «حادثه» و «روایت» و «اوج» و «فرو» و «بحران» و دیگر عناصر - که البته گاه می‌توان به برخی از آن‌ها بی‌اعتنایی کرد (چنان که مثلاً نویسندگان رمان نو و یا نویسندگان گونه‌های دیگر داستانی جدید به برخی از آن‌ها به عمد بی‌اعتنایی می‌کنند) - وجود

تاکنون متونی بسیار در زمینه‌های تاریخی به قلم مورخان و کهن‌نگاران نوشته شده که اینک شمار فراوانی از آن‌ها، کامل یا ناقص، به جا مانده‌اند.

کارشناس متون تاریخی کیست و کار او چیست؟ او با تحقیق و تدقیق در منابع و مآخذ گوناگون و تجزیه و تحلیل و بررسی آن‌ها کژی‌ها و راستی‌ها، و درست و دروغ این گفته‌ها و نوشته‌ها را می‌سنجد و براساس یافته‌هایش درباره متون تاریخی داوری می‌کند. تاریخ، منبع سرگذشت و پیشینه پدیده‌ها و موضوع‌ها است؛ پدیده‌ها و موضوع‌هایی چون تاریخ ادبیات، جوامع، افراد، اختراعات، معادن، پادشاهان، نزدیکانشان و ... از این دست. راست باشد، تاریخی درست، و دروغ نباشد، تاریخی ساختگی و جعلی است.

قصه یا

نگاهی دیگر به «ذکر بردار کردن»

«حسن» و «تخیل» به عنوان پی و ستون ساختمان ادبیات داستانی است که اثر داستانی را از تاریخ یا برخی نوشته‌های دیگر جدا می‌کند. تاریخ همان قدر که اطلاع‌رسانی خود را به درستی انجام دهد، کار موفقی انگاشته می‌شود؛ هرچند مورخان برای آن که بر جذابیت اثرشان بیفزایند، در حاشیه، از برخی ویژگی‌های داستان یا قصه نیز به طور ناقص و ضعیف بهره‌گیری کنند.

من با نظر برخی از بزرگان قابل احترام که می‌پندارند تفاوت داستان و تاریخ در واقعیت آن‌ها است موافق نیستم. اگر چنین باشد تاریخ جعلی باید ادب داستانی انگاشته شود و داستان واقعی، هرچند در واقعیت هم چنان رخ داده باشد که پیرنگی قوی، شخصیت‌هایی پویا، حوادثی براساس همان «بعد چه خواهد شد؟»، محیطی همخوان با ماجرا و توصیفی زنده داشته

مورخ پژوهنده و یا نویسنده‌ای است که چه از رویدادهای بسیار دور بگوید یا از رخدادهای زمان خود، بی‌نیاز از ذکر منبع سخن نیست. منبع سخن یعنی همان نوشته‌های کتاب‌ها و اسناد و مدارک به جا مانده یا گفته‌های افراد و اشخاص زنده آگاه یا ناظر و حاضر در آن رویداد. بنابراین متن تاریخی، نشری گزارشی است که مورخ مثلاً سرگذشت وزیری را دستمایه کار خود قرار می‌دهد و می‌کوشد درباره آن آگاهی‌هایی دهد. یعنی نیت و هدف اصلی مورخ، اطلاع‌رسانی است.

اما کارشناس ادبیات داستانی کیست و کارش چیست؟ او فردی آگاه به عناصر و اصول، مکاتب، گونه‌ها و شکل‌های قصه و داستان نویسی است که با بررسی متون ادبی داستانی و تجزیه و تحلیل پیچیدگی‌ها و روشن کردن آن‌ها درباره میزان موفقیت نویسنده داستان یا قصه داوری می‌کند و هنرمندی او را

باشد، و نویسنده فقط به «گزینش» و «تلخیص» و دور انداختن موارد ناکارآمد پردازد و آن نوشته چنان شود که حس برانگیز و تخیل برانگیز گردد، تاریخ به شمار آید.

کارشناس ادبیات داستانی، کارشناس تاریخی باشد یا نباشد، در بررسی اثر نباید به واقعیت آن هر چند در واقع نیز رخ داده باشد یا نه، کاری داشته باشد. درست نیست که او چند کتاب درباره اصول و فنون و عناصر و مکاتب داستان نویسی بخواند و با برداشتی سطحی از تعریف «زمان» و «مکان» - که در تاریخ و ادب داستانی دو برداشت نزدیک اما متفاوت دارند - با عناصر و اصول دیگر داستان نویسی، به قضاوت درباره داستان یا تاریخ بودن نوشته ای پردازد؛ مگر آن که برداشت سطحی خود را به برداشتی ژرف برساند و براساس معیارهای کارشناس ادبیات داستانی درباره داستان یا قصه بودن نوشته ای تاریخی

تاریخ می گنجد؟

من بدون در نظر گرفتن این که نوشته بیهقی جعلی است یا درست، و یا این که ماجراهایش واقعی اند یا ساخته ذهن و تخیل نویسنده، به طور مستقل به بررسی متن می پردازم:

با مطالعه «ذکر»، برخی عناصر و اصول داستان نویسی را چون وجود طرح، توصیف، لحن، دیدگاه و زاویه روایت، تصویرپردازی، پیرنگ، حادثه و ... هر چند ضعیف هم باشد، در آن باز می یابم.

پیش تر به این نکته ساده اشاره کنم که بیهقی از آن جا که درباره رویدادی معاصر خود می نوشته، نیازی به مراجعه به اسناد و ذکر مآخذ به شیوه کتب تاریخ کنونی - که در حکم دست اندازهایی برای مطالعه روان نوشته اند - نداشته است. از همین رو ما در خواندن آن اگر به زبان و کلمات گاه غریب و مهجورش آشنایی داشته باشیم، همچون کتاب های تاریخ

تاریخ

فرشید حسامی

حسنک وزیر» اثر ابوالفضل بیهقی

کنونی، نیازی به سندخواهی و رجوع به پی نوشت و شاهد مثال و مأخذ و کتاب نامه یا کتاب های دیگر نداریم. درست مثل داستان ها که به ندرت دیده شده پی نوشتی داشته باشند و در آن سندی ارجاعی و شاهدی برگرفته ها در ذیل متن اصلی داده شده باشد. این یکی از نکاتی است که امکان دارد سطحی نگرهای ناآگاه را از داوری درست منحرف کند.

او تقریباً از ابتدا تا انتهای «ذکر» زاویه دید و اصول روایت را رعایت کرده است. هر جا که خود حضور داشته، آنچه را دیده و شنیده و دریافته، گفته است و هر جا که حاضر نبوده از زبان ناظر و حاضری دیگر. بیهقی در حکم راوی ناظر، به بیان آنچه پیرامونش می گذرد می پردازد و همچون راویان ناظر در داستان ها و یا حتی قصه ها از ورود به ذهن دیگر افراد خودداری می کنند اما برداشت و داوری خود را درباره آن ها فراروی خواننده می گذارد. یعنی ممکن است آن ها را که معتقدند تفاوت

داوری کند. تفاوت ظاهری تاریخ و داستان پیش از هر چیز در شیوه و چگونگی نگارش، شکل، نثر، و به ویژه اهداف آن ها است.

«ذکر بردار کردن حسنک وزیر» - که از این پس تنها به «ذکر» از آن نام می برم - به قلم ابوالفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی شاگرد ابونصر مشکان و دبیر پادشاهان غزنوی: محمود، محمد، مسعود، و فرخزاد در شمار نوشته هایی است که از نظر وجود پاره ای ویژگی ها و نیز برخی ملاحظات نویسنده اش در باب آنچه در دایره عناصر داستان می گنجد مانند توصیف های حتی گاه جزء به جزء، بهره گیری از اصول روایت و از این دست، توجه برخی را به خود واداشته که بپرسند نوشته بیهقی در این زمینه قصه است یا تاریخ؟ یا قصه هم هست، یا فقط در دایره

تاریخ و داستان در آن است که تاریخ به ظاهر امور می پردازد اما قصه و یا داستان افزون بر ظاهر، باطن افراد را هم بیان می کند، به اشتباه بیندازد. روایت او در این زمینه چون روایت سوم شخص محدود از نگاه راوی ناظر بر حوادث در قصه ها می نماید. از رعایت اصول روایت در اثرش می توان نمونه های پی آمده را آورد:

«هرچند می شنودم از علی [رایض] - پوشیده وقتی مرا گفت - که ...»

«او [ابونصر مشکان، استاد بیهقی] حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت ...»

«نصر خلیف دوست من [بیهقی/ راوی ناظر] بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که ...»

«مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور. چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند [و] چون بشنید ...»

از بیان برداشت راوی از افراد نیز می توان به نمونه های ذیل اشاره کرد:

«خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا [در] گذشته ... هرچند مرا از وی بد آمد ...»

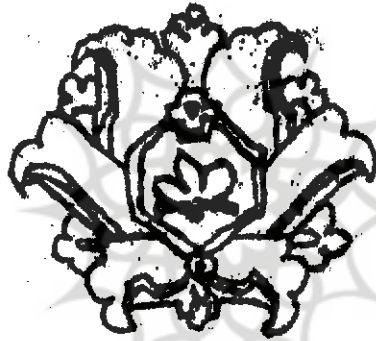
و از بربند [بند شلوار] استوار [محکم] کرد و پایچه های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دست ها در هم [گره] زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار و همه خلق به درد می گریستند. خودی، روی پوش، آهنی بیاوردند عمدا تنگ، چنان که ...»

پس این ویژگی می تواند سومین حائل داور در دست درباره ذکر باشد.

اما چهارمین ویژگی آن، درونی شدن خصوصیات افراد در شخصیت ها است. چنان که در نشان دادن زهارت و شرارت بوسهل چنین صحنه ای آراسته شده:

«و پس از آن شنیدم از ابوالحسن حربلی که دوست من بود و از مختصان [نزدیکان] بوسهل، که یک روز [بوسهل] شراب می خورد و با وی بودم. مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه [سروپوش]. پس گفت:

- نویاوه [میوه نویرانه] آورده اند، از آن بخوریم. همگان گفتند:



- خوریم. گفت:

- بیاورید.

آن طبق بیاوردند و از او مکبه برداشتند. چون سر حسنگ را دیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال [رفتم و بی هوش] بشدم. و بوسهل بخندید، و به اتفاق [تصادفاً]، [جام] شراب در دست داشت، به بوستان ریخت [به رسم نشان دادن پیروزی و شادی، شراب به خاک می ریختند] و سر، باز بردند ... این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند و ... لعنت:

اگر از روابط علی و معلولی نوشته، با نام «پیرنگ» یاد کنیم پاسخ «چرا»ها کمابیش معلوم و اگر چه ضعیف ولی اغلب قانع کننده است، مگر در جاها و نمونه های اندک، هرچند گاه حتی اساسی. برای مثال دشمنی بوسهل با حسنگ هرچند دلیلی کوتاه بینانه و پیش پا افتاده می نماید اما به هر حال، معلوم است:

«این مقدار شنودم که یک روز به سرای حسنگ شده [رفته] بود به روزگار وزارتش پیاده و به دراهه [با لباس دیوانی اش]، پرده داری [نگهبانی از نگاهبانان سرای حسنگ] بر وی استخفاف [تحقیر] کرده بود و وی را [هل داده، به خاک] بینداخته بود. دلیل نزول مقام حسنگ از وزیر و دستمایه اعدام او نیز

«چون دوستی [کار] زشت کند، چه چاره از باز گفتن؟»

«حسنگ هاقبت تهور و تعدی خود کشید».

«محال است روباها را با شیران چخیدن» و ستیزه کردن. بنابراین ویژگی روایت او به گونه ای است که می تواند دومین دلیل احتمال انحراف در زمینه داور در دست درباره قصه یا تاریخ بودن آن باشد.

قلم او گاه چنان به شرح جزئیات و تا حدودی تصویرسازی می پردازد و توصیفی از سیمای فرد به دست می دهد که هرچه پیش تر می رود نقش موصوف - هرچند ناقص - در ذهن خواننده زنده تر می شود.

«... بیرون طارم [سر سرا] به دکان ها بودیم نشسته در انتظار حسنگ - یک ساعت بود، حسنگ پیدا آمد، بی بند، جبه ای داشت جبری رنگ [تیره] با سیاه می زد، خلق گونه، دراهه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه [کفش] میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده، زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه [کمی از مویش] پیدا می بود و والی حرس ...»

«و حسنگ را به پای دار آوردند و دو پیک را ایستائیده بودند [یعنی] که از بغداد آمده اند. و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد

معلوم است: حسنگ هم‌رای با سلطان محمود، دوست می‌داشته و می‌کوشیده فرزند بزرگ او - محمد - جانشین سلطان شود. از همین رو به مسعود آزارهایی می‌رسانده «که اکفا [هم‌دیفان] آن را احتمال [تحمل] نکنند تا به پادشاه چه رسد». حال سلطان محمود در گذشته، محمد کنار رفته و مسعود با به یاد داشتن آن آزارها بر تخت شاهی نشسته است. از سوی دیگر حسنگ هنگام وزارت، هدیه فاطمیان را پذیرفته است و عباسیان او را به «قرمطی بودن» متهم و به اعدام محکوم می‌کنند. با این حال مسعود همچون شخصیت‌های داستان‌ها بی‌نیاز از در نظر گرفتن موقعیت و وضعیت پیرامون خود نیست:

«امیر... گفت:

«حجتی و علری باید کشتن این مرد را».

اگر چه اساسی‌ترین ضعف پیرنگ این است که سرانجام مشخص نمی‌شود این حجت و علر چیست که یوسهل موفق می‌شود با تلاش خود، امیر را قانع کند. فقط گفته می‌شود: «پس از این مجلس نیز یوسهل البته فرو نایستاد از کار» و مقدمات اعدام فراهم می‌آید اموال حسنگ مصادره می‌شود و وی هفت سال بر فراز چوبه دار می‌ماند. یعنی درست هنگامی

به محل چوبه دار [می] برید... و خواست شوری بزرگ به پای شود. سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنگ را به سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود [یعنی چوبه دار] بنشانند».

این در حالی است که بر پرده ذهن و تخیل ما هیچ نقشی از آن شور شکل نمی‌گیرد. با این که سواران به سوی عامه می‌تازند شکلی از این تاخت و تاز و فرونشاندن شور بر این پرده نقش نمی‌گیرد. از همین رو، احساسی هم در ما برانگیخته نمی‌شود. ضربات احتمالی تازیانه‌هایی که باز هم احتمالاً بر مردم فرود می‌آیند بر ذهن ما فرود نمی‌آید تا با ایشان اظهار همدردی کنیم یا آن ضربات را حق بدانیم. هیچ تصویر روشنی از محیط و پیرامون واقعه نداریم. نه در این جا، بل که حتی آن جا که امیر هم در عمارت خود نشسته نمی‌دانیم که این عمارت چگونه جایی است. شکوه و عظمت یا سادگی و کوچکی آن را در ذهنمان نمی‌بینیم. از امیر یا دیگران تصویری در ذهنمان پا برجا نمی‌ماند. هنگامی که حسنگ را از «بست» شهری در سیستان قدیم به «هرات» شهری در خراسان گذشته



که حوادث «اوج» می‌گیرند، زمینه «بحران»، ناقص گذاشته می‌شود.

خلاصه بگویم و از نمونه‌های دیگر چشم‌پوشم: همچنان که گفته شد، هر چند چنین نمونه‌هایی از عناصر داستانی را می‌توان در «ذکر» پیدا کرد، آنچه آن را از «قصه» متمایز می‌کند عدم حس برانگیزی و تخیل برانگیزی آن است. فقط هنگامی که به عنوان میوه نوبرانه، سر حسنگ را در سینی سرپوشیده می‌آورند و صحنه‌ای کما بیش متأثرکننده پیش روی خواننده گذاشته می‌شود، در هیچ جای دیگر «ذکر» حتی در نقطه اساسی اعدام او که با توصیف دقیق تری نیز همراه است، احساسمان برانگیخته نمی‌شود. پرداخت، به دلیل آن که هدفی دیگر در ذهن و کار نویسنده یا راوی ناظر بوده، از نظر داستانی - نه تاریخی، که این جا بدان نظری نیست - چنان ضعیف است که تخیل، به نوعی که مسائل، شاخ و برگ گیرند و به طور محسوس در ذهن نقش زده شوند، برانگیخته نمی‌شود. در بحرانی‌ترین نقطه و اوج حوادث چنین می‌خوانیم:

«پس [به منظور تحقیر وی] آواز دادند او را که بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید [نهر اسید]... [همه] گفتند: - شرم ندارید، مرد [ی] را که می [خواهید] بکشید به [دو،

می‌برند، نمی‌توانیم هم‌پای او در ذهنمان برخاک یا سنگلاخ یا شنزار و یا سنگفرش راه، گام بگذاریم. نمی‌دانیم تحقیر و استخفاف و تشفی و انتقامی که در راه بر او می‌رود چه کیفیتی دارد و در یک کلام از ابتدا تا انتها حس و تخیلمان درگیر نمی‌شود. از همین رو است که «ذکر بردار کردن حسنگ» جعلی یا واقعی باشد، تاریخ باشد یا نباشد، پیرنگی ضعیف یا قوی، اشخاصی ایستا یا پویا، و از این دست نمونه‌ها و عناصر داشته باشد، از آن جا که «حس» و «تخیلی» بر نمی‌انگیزد هر نامی که بر آن بگذاریم، اجازه نداریم نام «داستان» - که شکلی جدید و کامل تر است - یا حتی «قصه» - که شکلی قدیمی و ناقص تر است - بر آن بگذاریم. پیشینه کهن و درازمدت قصه‌گویی ما ایرانیان یکی از اقتضات پرآوازه ما است اما به منظور نشان دادن آن، نمونه‌های دیگری را باید بررسی و عنوان کرد. □

■ پانویس:

* «تاریخی بی‌هقی» خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بی‌هقی دبیر، به کوشش دکتر خلیل‌خطیب رهبر، نشر مهتاب، مجلد ۶، چاپ ۴، تابستان ۱۳۷۴.